

و چون در وی میگردانند چنانچه در آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در
بنگال و هندوستان بوده و از اوضاع و احوال اهل این دیار اطلاعی نگارین
بهرسانیده بود زبان فارسی نیز که با لیس گفتنی و بکلمات آن رسیدی
با من گفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت پیدا شد بیشتر
در سبب اهل فارس نسبت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
خاص او مستر آذنتن بهادر که امور عامه مردم هندوستان بواسطت
ادب انجام میسر میدوستانه دانشمند با اخلاق و با کثرتی از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق می نمود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزید بر
بر آن نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب کورنری است که تازه واریت
دیار شده است چندی بر این گذشت که کورنر سر جان شورسبب و داعی
و مصالح ملکی روانه کهنو گردید و مرا از بود و باشش بملکه مزاج باز از جاده عتد
منحرف و محالجه بجای میسر رسید اطبای یونانی بتعریق خوب چینی و هندو استعمال
سمیات و بعضی نملزات مخلول که استعمال ایشان است و اطبای فرنگی بچورد
سیلاب و عرقیات حاده دلالت می نمودند اطبای هندو و معالجه مثل کنند دور
بیاربهای حاده حاره بجز ادویه کرم جانگرا چیزی دیگر ندهند و در بیماری
سحرلی آب و صندرا از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر چه در

در یاد و مرض بطول انجام داد که گرسنه باین مایه شیر شفا یابند هموم قناری از قبل
سهم الفار پیش و سم افغانی مستعمل آن فرقه است حیات و انقاصی سیاه کشند خدا
گیرند و در طرف کبلی گذارند و چند روز سیاهاب و سم الفار طعام کنند بعد از آن
قدر سه شجره سیاه گرفته و تبر با مقداری سم الفار در آن طرف ریخته و در
انرا بخیر محکم نمایند و در کل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند آن اخصی از حرارت
خود را بر آن طرف زند تا لاک شود و خاکستر گرد و از دهن آن سعی که بر آید در
اطراف آن طرف چسبند انرا جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تا شیری
عجیب و فانیه غریب نبخشند یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم و تمامی اعضا درم فر گرفته بود که بخود فرورفته شناخته نمی شد اطبا
از معالجه اودست کشیدند چون از اب مسوخ بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد و حکیم سینه و معالجه اود را تجدید نمود حتی بقدر یکدانه بکشتن یکدانه
ماست و قدری آب سرد با دوا که بعد از خوردن اینها بیوشش افتاد
شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیوشش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت اورسیدند تمامی بدن با بجا شکافته و آب نهد می برآید که
سپیدان پسر سائده بود و در شش روز شفا یافت آن طبیب با دوسیت که
کمدت العمر مقداری شیر با ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که

که بفرودق و دیده است خطای نکند و بخرید اکت نکرود و او سالها بعد از آن
زیست آری از این قبیل معالجات اگر درست اقتضای رسا و اگر در آن
طبیعت کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجعات باستعجال خوب غشی و این
ادویسمی و بخوردن سیاه و آن عرقیات هر چه کدام نمود و میرزا سید
نیز تجویزی نمود و بادویه یونانی نمیکشدت تا اینکه بیماری سه سال طول
کشید و قوی بالمره تجلی گرفته و حسن ظاهری و باطنی برآرزو گرفتند و
عجب تر اینکه با وجودت دایم بعد از یکماه دو ماه تری شدت عارض میشد که
بخوابتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیه میماند
و دفعه آن تب شدید شدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
نکرد و سه روز از دنیا و یا فیها خبر ندشتم و باغما بودم اخوی محمد علیخان مرا
باستعجال درستی لذات بسیارم پور برد که شاید از آن حالت افتاد
و بدو چنان شد و رانجا که رستم فی الجملة کمال آدم اما از خدمات این بیماری
و آن تبهای خفیف که لازم و مزمن شده بود از ضعف و ناتوانی و انحلال
قوی کارگجائی کشید که اشتها بالمره علیل گردید و جوارح و اعضاء و نوا
ظاهری و باطنی هر یک زکارشایان خود و امنش شده دست از معارفه باطن
کوتاه کرد و ضعف و نقابت مستولی و قوس و قوت ضعیف گردید چه

و غرضش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خواهیدین نشستن نماید و حالی عجیب دست و او و معده بجدی ضعیف شد که
خیزی در آن قرار نیک گرفت آرام و تسکینش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم برستانان نزد من که نیامدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
استیجش هم تر داشتند و من افتاده ایشان را امید میدادم که در زوایلی که در آن
و بقاریری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدانداری
پرده داشتند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چنانکه نوشتنی بود تو
و دل برگ نهادم و یقین میدادتم که عمر پایداری در طی مرحله و پسین است
میرزا امجد و جمعی از اطباء و اعظام انگلیس به تبدیل آب و آبساقی بعید در
مملکتی دیگر که از سگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
و نه امید زندگی انقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه یقین
بود که در راه منزل نرسیده ندای حیا بگوش او خواهد رسید چه در بدین
بجز نیست و استخوان یکتعال کوشت بنود اخوی محمد علیجان که روز و شب
به بیمار در مشغول بود و در باب مسافرت اصرار و آرام نمود و هر چه با او
عذر آوردم او بیشتر سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح سگاله

علمی بجز موریان و برآمد و بگریخت و زمین نیز تمام است از اخبار
بر جا که چنانچه بر شود و خوبت قبول کردم آقا محمد را در گلگه گذارشته خود دانست
موصوف و میرزا مهدی تبارخ شوال ۱۱۳۲ روز نوروز فرزند هر یک مخد
سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکنوشدم بعد از نشستن در بر شد
آباد رسیدیم از طی منازل و پنج و تکان سواری رنجی بجد و کوشش که با بر
بیا رها بود اما مزاج با فاقه آمده بهتر از خذر و ز قبل کم در سیرام بودم نمود
اعزّه و ارکان خذر و ز تکلیف نگاه داشتند و بیانت و تفریح در باغات
و اما کن بافضای بر دند و مرالسبت عاری خاطر هیچ خبر خوردند نبود
و در این سفر خوردم کجاست تختانی نمود که صاحب تزیب تازه بودند
و در آن شهر خذ خانه سکونت گزیدند در گفتش احوالشان اقدام و بعد
شان بر دم معلوم شد که در او اخضر عبد و زنگی عالمگیر پادشا که او آخر
شاه عباس ماضی امیدی جلوس او بوده سید محمد حسین نام مردم خراسان که بنی محمد
استعداد داشت و از مقدمات علوم بهره نبود و او را دلا مور کردید و نیز خازانها
میر میرا که بحالات قدریکانه زمان علوم بر آنندان بر مقتعان سیر و اخبار پوشید
و نهان نیست در آن شهر حاکم دمو چار بود بعضی خدمات شالسه بود اما مور و بعضی
اولاد خود مادی نهاد و دیگران و ران دیار مشهور گردانید و ختری علوم دست و

ز پیش خندید غلامان خان شهپر که در عهد شاه جهان از دولت
مستوفی و کردان شده بنده آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سر
امرای عظام گردید در سیر و عصمت داشت با ولایت و گاه گاهی
خود او را با برادری این تفصیلات از ان امیر در میان پابند
ان سیدی نام و نشان کشند چندی و را با کجا بر رده سرمایه برندی بد
او آمد و در این بن اورنگ زیب ایچهار برود و در میانه اولاد ان
پادشاه و کجاه قبال و جدال رو نمود او فاع سلطنت مختل و بر یک شایر او
با کلام کار خوشی بر شان و معطل بودند و امر ای بیگانه طلب هر یک یکی از
شایر او کان کند عهد و زنگ زب بفرمان او هر کدام و یکی از مالک
سکار و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته با خواجی او که بستند هم ملک
طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیر خان نیز در گذشت
سابق الذکر با امیر خان ولد امیر خان و دوسته تا از شازدانی که داشت
متعلقان و منسوبان بنیاد جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از ملاقات
مردم اندیاری و متبع او ضلع رعایا و بر ایا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کشی در کل
مملکت خردوسی که در استان شعور هم نقطه از خط و تیز درست از غلط تواند نمود
و برین رسم کالامی است فرسود سازد و کارگاه لاف بر قدر بگزارد بلی اثر

نزابجان خریدار سے و امرش را فرمان بردار کنند و لغتی ابو فریب در پو
 خود را بتری و روشان بیار است و دام تزدیری کس تروه بقصد ^{جمع}
 نواع صفقان باد عاظمی تازه بر نواست و بعضی کلمات پہلوی را با ال
 دیگر سوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با ظہار نزول وحی و ظہور خارق
 عادت لوای بر تری پر پا و خود را بہ نمود و اللہ و نمود و انمود و لقب خست
 و ہر یک از فرزندان و مریدان خاص را بلقی از این قبیل کہ بگوشت کشاید
 باشد نواخت از انجند و تا ازشت کرد ان رشیدش کہ کتاب وحی بودند
 بالہام یار و وحی یار است و انخاصی را کہ با ایمان آوردہ بودند فرمود
 بروزن قرطوس و کتاب اسمانی کہ نزول آنرا ادعا مینمود آتوز و مقدسہ و
 و سہ فرزند ذکور را نام نمود و فقار و دید و دختر خود را بی بی نمانہ و اولاد ^{بروزن}
 را دید فرزند دیدہ و روزگار نمود دید و حق نماوست نام نہاد و در بعضی سلام
 بامت تعلم کردہ بود کہ این عبارت را ہم گویند تمام فقرہ را یا قد کار از ان
 خشان نمود و بوال ال بزبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
 کہ شان خنی پروردگار را کہ ازل ال ازال بودہ است نمود مید یعنی مردم
 خفایای صفات اورا چہ شانہ ظاہر سازد و اینہا نیکمن در عرش آباد دیدم
 بعضی سلام کا بی ان کا خشان بکنند و ان یکی در جواب یا ہمان را رو کرد

یا نمود یا بود میگفت و ادعا او این بود که من همان محسن فرزند رسول
مخاتم که از شکم مادر سقط شده بودم بجز ارسال و کسری بحکم خدای جهان
در شبت چهاردهان بعبادت او مشغول و شادمان بودم و در این اوقات
که کار مردم بگیری و ضلالت و امر امت و عباد بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و دیگر معبودان میگردید من که بیگانه
و در شب با حضرت یسوع فرمان گرفتم در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مسیحا دعوت نمایم بیگانه بدو کاف فارسی بروزن
نیز در مرتبه ایت میانه نبوت و امامت و نزد امامت چنان بیان نمود
که بیگانه اول امیر المؤمنین است و الا و حیاست و تا حضرت امام رضا
صوات الله علیه بیگانه کیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیگانه کیت بمن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامر خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی کفنی و خود را بیگانه نهم
شمردی و بعد از آن کفنی که ما را بدین کسی کار نیست بهر ذمیه که
باشند ما را بیگانه نهم شمارند و بدل و زبان به بیگانه کیت ما ایمان آورند
و بجهت هر نهمی مرسل از آدم تا خاتم النبیین بیگانه ششم و کیفیت و جمی را بخود و نهم
کفنی کلی که قرص لورانی باشد قرص آفتاب بر گرد او ناله میزند و که از پیشش می رود و در آن

و در آن پیشی کلمات منزل در نظر آید می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و در آن آیات که در میان آن قرص شده می شود تاخ و منسوخ نیست و کج
دیگر که در آن تاخ و منسوخ شود و آواز می آید از آسمان بگوش سپید خاصه نزدیک
بگوشی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روز، میرفت چون غار که او اول
مرتبه در آن کوه آذکار تولی العلام را می نمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
مگر آواز بگوش او میرسید پیشتر از جایی که دیگر و نماز که باست و فرود آمد
خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی تا بار مغرب طلوع
افق تاب و غروب آن و قبل از زوال همه جمع میشدند و خود باد و کاتب
وحی در وسط مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفون دیگر هم بنیت بسته میشد
خود و آنند که هر یک از اینها می خواندند و مردم با آنها قرات میکردند و در آن
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر میگشت که راه برویم و ایستادند تا
بصرف آسمان و زمین میسیدیدند و صفون بر هم می خوردند و دید تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی منعم ذی الحجه و یکی مابسی دیگر اولی را روز هشتم و دومی را
روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن جولان یکی از عیاد فارسی است
و قبل از عید بود با امت شش روز روزه صحت گرفتن و با کسی سخطا نکند مگر در سه

دو روز ہجوم کیو ہے کہ برا و دھمناز شدہ بود میرفتند خود کلابے سیاہ شہید
بگلاہ ارامند بلند تر از ان برسرخنهادی و جمعیت و از دھمے تمام ہر مردم
رعوت فاخرہ پوشیدہ میرفتند بعد از رسیدن بعد گاہ پیرے زبان پہلو
میخواند کہ کسی نمی فهمید ان گاہ مردم ہر با یکدیگر مصافحہ میکردند و ہم عصر شہید
بطریقہ ہوسے کہ گذشت و در اندک محلتے آنقدر مردم بدین او در آمدند
کہ عدت امت او بہ بیت و چہزار کس رسید و پھکنس با و پیرے نکلت
اعاطم و ارکان بدن او آمدہ پر صے او میکردند و این باعث زیادتی
از حاتم عوام میشد و فرج میریز کہ پادشاہ بالا استعجال بود شب نزد او رفت
بر درخازاش کہ رسید در ویش فہید کہ او نیز من با فسا رو پالان دادہ است
در برابر ویش است و او برد دروازہ ابرام سینود و بالاخرہ بشفاخت جمعی از
صحابہ کہ در انوقت حاضر بودند در پروردگشود و گفت بیت
پست تحت کدائے و شاہی ہمہ داریم ہر چہ سنجوای و این بیت را
نیز از کلمات الہام بیان فرمود پادشاہ سر پائیش نہادہ مدارج بلند و ظفر
بر اعدار از وسئلت و او نیز قبول و قرآنے کہ بخط خود داشت پادشاہ
داو و رحمت نمود و سلطان ابد صلیغی خطیر کہ با خود بردہ بود کد را نید او از
قبولشان سرماز زودہ گرفت عکس شاہی بدرویشان دیکر کہ در سلک اصحاب

اصحاب صفه مسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کامایا و بدید آمد و در نهایت بود تملاینگد نوبت سلطنت بجهت شاه رسید او پادشاهی
فصیده و نیکو خصال بود یوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کتاب را
از این شهر اخراج البتله نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهیه برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و تقارن
روان شدن مردم را و راور دی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریختند
شروع بجا بجهت کردند و جمعی که بگریختن او فرستاده بودند بخانه او که رسیدند از آن
طعامی بگفته ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه درویشان
آمده اند بنمک درویشان کام و دم من را شیرین سازید بعد از آن هر چه
پروانه غیب است بطهور خواهد آمد ایشان بچرخ خوردن مشغول بودند که خبر رسید
محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم و سیدم رفته
بنوشته و احوال را مفصل بیان میکرد و نزد و پاس از شب که گذشت
بیماری از قولنج با بلاؤس منجر گردید با بلاؤس لفظی است یونانی یعنی خود
باشد و آن بیماری است بغایت روی این خبر که خفشان رسید از آن روز
شروع ببلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند
بطن خفشان وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانده است هر یک از اولاد

و اتباع عیلتی بقدر و مقدار سی جواهر گرفته نژاد آمدند و سر بسپارش نهادند
و عفو ذلالت و جرایم او را استعدا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقصه
جانت فرمودان میرسد خبر ایلاؤس را که شنید و التنت که جان پرست باه
او گفت که تیری بود از ششت بدر رفت بر نیکرود و ایشان ابرام می نمودند
و بگر فتن لغو و جواهر بکلیج داشتند او گفت من نیکیزم بخواهید بجهانم
کنید و من سیدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان جهان آفرین تسلیم کرده است چنان شده در راه که میرفتند خبر مکرر آمد
از این خارق عادت و ظهور و جبر و چنین کار او بالا گرفته و سته دسته عوام
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزه
نمی گفت تا اینکه مدت است او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب بود روحی
در کار او بدید آمد در شکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهان
اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اهل
خط بطلان بر صغیره وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش بیاد قنارست
پسر بزرگ خوار را سجا و نشین و دو کاتب می را خلیفه و مروج دین و دست
نمود بعد از او میان اینها بر سر اموال امریه نزاع کشید و بالاخره اوراق
مسوداتی که آقوزه تقدسه از آنها یافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه محل را و بود و الا کلام الهی را میسوزد
و حکم و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآید متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از او و از دین او نشانی
نمانده است انتهى پس یاران مرشد آباد را و اولاد او را و آنچه بر آید که چندی
صوبه بشکال و ابتدائی صوبه بهار است رسیدیم سابق بر این را به محل تختگاه
سلاطین بشکال و مقر پادشاه شجاع برادر او زنگ زینب بوده عمارت
شاهی بشکال بر لب رودخانه کنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند یکی از آن خانهها فرو آمد و سه روز ماندم طرف کلی از قبل کوزه
و جام آنجوری و غیره بنا بر آکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بشکال مردم از آن طرف تخمه بیکدیگر فرستند و چون شد
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازار با فرو شدند و در
سه روز بسبب خشکی هوای ایحده و عذوبت آب رودخانه در ضعف معدنی
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاد تر کردید از آنجا نیز روانه و به با گل پور
رسیدیم و آن فریالیت محمود و حرم که پارچه شیرشکر که مرغوب رو می نامند
سال از بشکال بمصره و بعد از آنجا فرستند در آنجا بهرسد و از آنجا با طرف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از قضا

در آن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرانماست بسیاری بیان میکردند از آنچه یکی با این بود که از آن کوه فرو رفتی آمد
و اگر بندرت بعد از سالها نیز برآمد بر روی آب راه رود تا خشکی برسد و آب
و در آن قطعه سنگ محیط بود که بخرگشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
میان می آن پارچه سنگ بود و قزح میگردد و اما که دیدم فرزند و همانجا برهنه
شده میشتاوری عبور کرد و نزد زمین آمد قلندری میعرفت بود هر روزه نیز بر
و در آن ده در پیونده کوهی و بران کوه رستی و از نزاع محل تا حطیم آباد و در همه منازل
از سر کار یعنی خانه های با فضایی تکلف اکثر اینه بندی بر قطه با سه کوه
مشرف بر دو خانه ساخته اند و خود از قبیل دربان و آتش پز و کبابی در آنجا
معبن است که با عاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود
ایند و هر یک از آن منازل در آنجا بنا کرده و در روز میمانند و بتفرج
می گذشت موسم بهار و صحرای دشت سبز زار و هوا با اعتدال بود و روز
بیمه و مزاج بهتر شد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از کتب
انسانی آزاد نیست در آنجا چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
تیاغه بودند اما کن صعب المسالك دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
روندیشی و قهرمی و شریعتی نمایند و انگلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

و بار بتالیف ایشان پرداخته با اذن طعام و شراب و نغشای بمعدل آن
دیو حضرتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستاده که گشت
دزیر و در طریق معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
من گز شتم و بعد از سه روز پیشکیر رسیدم بر وزن کل گیر و آن در صاف زمان
شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون ^{بروزن} قریه است عظیم و در آن قلعه است
بلند اساس و بسبب اینکه انگلیس را بتعمیر آن اقتضای نسبت خراب
افتاده است خفته باشکوه و بدانند که دست چشماهای آب شیرین بسیار
از و آنند کوه و طرف دشت بر سبز و دسته بر که جازمی بود از آنجمله یکی را
سینا کنند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بر حبه کرم بود که دست فرود برد
بآن و شوارمی نمود عیسا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
شود مانند مسیحه و مریم و کند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تخمین
که اشک گویند سینا محتاج غسل شد و سوا سرد بود این چشمه آب کرم هم رسید
و بنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته زیارت آن آید
و از آن پر دارند و با کن خود بر بندجه از بر ایمن که خدمت آن چشمه بودند مجرم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع حریب و غارش بی نظیر
و مر بسبب منعی که در احادیث آمده از استعمال آبهای کبریتی دارد

شده است کرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دور
ببند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بود مذکوره قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد و خوشکوار
با صرار بر همه قدمی با آب سرد مزوج نموده اطراف را بان شستم و فی الجمله
مضید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه پا برداشتم و بمجور رسیدن هوا
شمالی آنقدر سرد شد که یکجوره آتشامیدن ممکن نبود اطباء می فرمایند در مرج
آن مبالغه نکنند و بیماران را از آن و بپند و گویند در تحلیل ریح و قوه با غمه
و معده و سبکی سعید است و بخت ای ظم ایشان در اطراف بشکاله از آن بر
در عالم آرامی عباسی است که در شهر قلیس که در جستان هفتاد حمام برهنه چشمه
آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام نیند
و غریب تر اینست که در بعضی نواحی است که در بعضی اماکن چشمها بهر سده که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند و در کوستانات فیلی
روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش ترید تقد می آمد
مردم احتشام قدمی از آن خاک را با آب مزوج نموده به نشین کشیدند و شوره
سازند یا در آنها بکار برند و از خاک را بهر طرفی که میگذراندند حتی در ظروف
آب و مس در یکروز دور و زانرا سوخت گرمی و در ظروف شیشه بجا با عبیه

بعیده میروند و گویند و یکی از بنا در دکن که آنرا چیتا پور بر وزن عیسی فر گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذیبی جوشد و منود بر
حوضها ساخته اند که از آن بر دارتد و با طرف برند و بعد از سرد و زیاده خشک
شود و تا سال دیگر یکقطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن چشمه ایست که گاهی در آن آب
برید آید و گاهی خشک شود در هنگامی که آب ندارد در آن کل و ماهی نیز هم
و هرگاه آب جوشد ماهی در آن آب و کل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلیموس حکیم که در این ریح شمالی دوست نهر بزرگ
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بحار میزنند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کند که کسی بی بسپر چشمه آن
نبرده و هر چه نفخس نمود بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انگوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ما کن و دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر انگوه برآمدند که سپر چشمه آنرا ملاحظه نمایند

جکی از خند برنی اختیاریا شده نمودن بان طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اشتری از آنها را بر نشد و مردمان دیگر از آن خوف دست بر جستجوی میان
برداشتند و در این سخن را طول دهد و دستغراب کند انتهی حکمای انگلیس
مقاله انگلیسی که رسیدند بجهت تحقیق آن بر آید و شش کس از انگلستان این
کار میکردند و بعد رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا یک جا
و در آنجا چندی مانده بان و اطوار آنرا در معر را آموختند و بالا تر رفتند و شش
کامل و زیاده مسافت پیوند تا با قصبی بلاد چشمه رسیدند و در جنگها و پنهان
هولناک که در دهانه جاری بود مرور کردند و بعد چشمه آن رسیدند و دیدند که
از این کوهها مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه نشیب و اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن کشیدند این حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بطور زیر رسید و ندیدند و از منبع آن
بالا تر رفتند آن جبال سه شاخ را تمام کردند و شب دفاتر نمودند و در آن
اینه شش هفت سان بجهت تحقیق این مطلب در مسافت سفر بودند زیاده
غرت یافتند و موجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیت با رام
بکند و از آن قبضه و دامه انگوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود و بود که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طولی و عینای آنجا زد و سخن آید
و همچنین آه و کوزن و جانوران چرند و خوش سیالای بعد و لایحه و در سالی
زمان صید گاشلاطین بشکال و بهار بوده است سلاطین هند و سستان
از رایان و فرماندهان بنود و مسلمانان که عالیا کرده از آنها بر داشته اند
بوضع عجیب بشکار روند و صید کنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
ترهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسندگان
کوهی باشند جمعی از را مشکران خوش آواز و زنان رقصنده طنان
فرستند که در آن اماکن خانههای کبری سازند و سکونت نمایند و روزان
و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
شوند و نزدیک با آنها آید آب و دانه بآنها دهند تا بپرته مالوف شوند که
در میان آنجا مت در آید و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان
جدائی اختیار نمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که پس چگونه از آدمی وحشت
کنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینقدر
رام شده اند فرمان قضا جریان بنیه سازشکار رود و در آن مجلس در آید
را مشکران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
شرکت کنند و آن گرمی رئیس نقشکی بر سر دست کشد و هزار شفقت

خالی کند و یکی از آنها را هدف شیر برنجی و سنگدلی سازد و غریب از نهاد مردمان
برآید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر خود بسالکد و
دیگر را بشمشیر زندایم تیره مردم زیاد تر از جابر آیند و بر صفای دست و چستی
و جلالی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در مکن جاریست و در جای
دیگر مشوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم به عظیم آباد
که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنو است رسیدم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان و اطراف هندوستان از آنجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن بطول رودخانه
کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای تهیم شاهسی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشید ساکن بودند هر کس بخانه خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا قوت خان حبشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر با استعداد ذاتی و فندان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی که خدمتکاری بیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعظم و بکر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر آمدن
کودز سر جان شور از لکنو و مکتوب او رسیده بود که در این قریه بمن وانه
عظیم آباد میوم ویدن او نیز ضرور بود و قصد قائمه عشره نمودم که یک بند

بدی در آن شهر تازه بهر سیده بود بخلاف بشکال که از جنس خمر بزه بسمل نباید
و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها و با نجا دیدم میرزا احمد می امر بخورد
و اکثر آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع قارشش در زخمهایی که در بدن
بودند خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بنفذا فروغی گرفت و بوقت
نوبه موقوف شد و اطراف آن شهر تا سینه چهار روز راه درختی است که آنرا
تاری می گویند بر ساقه آن از بالا و پایین در موسمی که مقرر است زخمها تیند
و ظروف کلی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن بزیر آن زنگی شیرین در آنها جمع است یک ساعت که گذشت و بعد که می
خاصه هر گاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند دست نمایند قائم مقام ^{است}
و از آن بیشتر نشا و به در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان بندند
مرد و زن و وضع و شریف آنان خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از آن
و عربدهستان از اول مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
اینچنین چیزی بهر سده که در آن موسم خورند و بوانه شوند در و کن درختی است
که آنرا سندی بکسرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
که مسطوب است که در این زمان از جمله شرطی که در وقت عقد و نیای ن از شهر

میگردند یکی این بود که از آنجا میدین سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
سرای شاهای فراعنه نشو و نشینی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط
را بزرگان نیارند اما بزرگان حال و باشا و و کتابه گوش و اما در ازین قبیل
کلمات که انبار نمایند و اگر او سر بر از زنده عقد نکند و و اول عمر و سن
نشوند و این حالت در عوام و فر و مایکان است و بعد از دو سه روز کورتر
وارد و در روز که در آنجا ماندند و در بودم نظر شفقتی که داشت بر زمیندان
حکامیکه بر سر راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرفه و خدمات
لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بجهت کلکته
وین از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شمشیری رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سه سرام گویند و آن قریه
ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارت عالیله بنیادری مشاهده
و یکی بنیاد خاویزه علی عرو و شها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیر شاه افغان که معاصر جمایون شاه ولد بابر پادشاه بود و مقرر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است بر که آب بزرگی است که در آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بخرگشتی
یا شبها درسی بان نتوان رسید از کناره بر که دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

و در آن قریب ساکن بود یکی از بهترین و ثروتمندترین کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امری هندوستان صاحب کرام و تقاریر و خدم و حشم بود بتقلید آباء
اجداد خویش و فقی پوشیده و هم از درویشی میزد و اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمودن آمد به بخانه خود برود و دو سه روز که در آنجا بودم نیکو خدمت
نمود مروی با اخلاق مزایج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال و زر مره
سپاهیان و یکی از کینه چاکران بایر پادشاه بن عمر شیخ بود و روزی نظر
پادشاه با واقعه و از ناصیه او استنباط فساد و درون کرده فرمان بحسن او
رفت و بر بان الهام بیان فرمود که این پانچان شوخ چشم و صاحب خیه منظر آید
او بجز شنیدن فرمان شاهی به کسی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکال ایلتار کرده جمعی بغائب او با سوره شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند و بصوبه بهار رسیده بلازمت سلطان محمد انور صاحب
داعیه بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپر شدن دولت
با بر پادشاه که نوبت سلطنت بولد او بمایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نمود
و صوبه بنکال و بهار را تا آن نواحی تصرف خود آورد و بمایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود و باستماع توجیه لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبنون آورد شکست داد پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بفرنج شاه ای افتاده به نیت فتنه با
بلاهور رسیده خود سارزمی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
نواح دامکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده بهر
شکست پیرهایون افتاد تا اینکه از غلج و او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت متمکن گردید و پیرهایون پادشاه خود را بایران کشیده دست نرسد
باذیان قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهاسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بهمان متضمن
عجز و در مانگی خویش و اراده رسیدن بجنور سعادت کیش نکاشت که
دران این بیت مشروح بود بیت ماورین در نیمی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینچنین پناه آمده ایم و بدست کی از معتد ان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از نظر
در جواب نامه ملاحظت امین و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نکاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر تور گذری در مقام ما افتد و مصحوب کی از چا پاران بعبتر باد فرستاد
و نیز قراین مطالبه بسیران و بیکلر بیگان هر دیارالی کابل بجهت بار و مسواری

و سردارانی که بر سر راه بودند از مصدر جاهد و جلال بطریق دستور العمل
مشغول کیفیت رسیدن شاهزادگان و نظام که در هرات و قندهار بود
بخدمت آن پادشاه و الاستقام و ملازمت سران و سرداران و وضع سپهسالاری
در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای نایق و ملاحظه قوانین سلطنت
عز و اصدار یافت و انحق آنچه آن پادشاه و الامجاه یافت و در بومی و اعانت
و یاری هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بحال مواضع و فروتنی و مخوار
با فقدان جمیع لوازم نسبت با و نمود از عرایب روزگار و نوادرا و دست
سواد آن فرمان درگت و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
و بر شمعان اخبار و سید مشوریت و تا حال کیفیت برخورداران پادشاه
نیکی و اخلاق داور بر السنه و اقوا و زبان زد خواص و عام است قصیدی
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از در و بدقتی در همواره بر سر
و آوارگی خویش از دشمنان بدانیش و زوال سلطنت و انتقال ملک
بر دیگران مکرر و طول و بفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فقر زمان که گرفتار
شده بودند بنوعی و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نواختن سینه
و مهارت در موسیقی و سر رسیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدخواست
نالهای جگر سوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سر آمدین گرفت

مبارک منزلی کا نخانہ راہی چین با ہمایون کشوری کان حصہ شاہی چین
ترنج و راحت کیتی مرخان دل مشو خرم کہ او صناع جهان ہی چنا کا ہی چین با
ہمین و دیت را میخواند و اعادہ نمود پادشاہ را عنان صبر و تحمل از دست
رفتنہ لختی بزار زار کرست و باز و بند الماس کہ انہائی کہ در بازو داشت
بان درویش بخشید القصد بعد از طی مسائل بقدر سلطنت عظمی کہ رسید حضرت
اعلی شاہی ارکان دولت و امثالی سلطنت را تا دو سہ منزل شاہزادگان
عظام را یک منزل پیش و از فرستادہ خود نیز تا کنارہ فرش استقبال نمود
چون در چین مقام دستگیری شایستہ آئین سرور میست دست آنحضرت
را کہ ختہ بر منہم ہمایون ہمیشہ خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده پشتر
ملک و قلع و قمع دشمنان نزدیک کلفت از ائینہ خاطر او زد و دوس پس از چند
نوحی از قزلباش را منظم رکاب او ساختہ روانہ ہندوستان و ساکھزار
ملک را کہ از ہجوم سبڑہ بیکانہ بیرونق و پڑمردہ و مقرز افغان بد آواز
و تخت سروری را کہ پایمال دشمن شدہ بود با بیاری شمشیر آبدار قزلباش
پرداختہ بوجہ مسعود و قتر ہمایون آن پادشاہ زیجوزیب زمینت داد و
بار دیگر بفرمان فریائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و پشتر شاہ در آن
چند سالی کہ سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحہ ہندوستان بیا و کار است

بیاد کار هست از آن جمله در تمام صوبه هند و چهار و بیشکاک که خود حضرت او آمده بود
کاروانسرای عالی از سنگ و کجیناخت و قریب به یک مصلحتی بنا نهاد
و غلام و کتیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها جویند و خدمت
مستردین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت در طرق و شوارع کل
تیر فاصده چهار کرده تقاره خانها بنا نهاد و عمل تعیین نمود روز یا شب
هر گاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت ساول طعام می نشست تقاره خانه شاهی
بجانش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز میخواست که بر کل مملکت
و قلمر معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد و خرا و مساکین و مسافرن
و مستردین که در آن کاروانسراها و جایهای دیگر بودند با اجازه تقاره مجتمع میشدند
و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او هر کس طعام میرسید
مسلمانان ترا پنجه و هندو را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
بهر چه قرائش و بد طبع نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن بهر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را پتاره گویند بسیاری فارسی بر وزن خمیازه و در مشرق
و بیخانی در تمام هند و سستان مثل زردنپس از آنجا جیل و بنار من سیم

در اینجا مستطیری که از اعلا طم انجلیس و از دوستان قدیم من بود از جای
کلبنی بکومت قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و از ده روز ماندم از خوردن خربزه ناقصی که در آن شهر بود مزاج بجای
آمد و عوارض بالمره زایل شدند مگر خافت و گدازیدن باقی ماند بنارس
بر وزن چنایس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک
و بعد منو و نژ و ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه بانقبض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین بسیر و سوخته کرد و در زمرة نیکوکاران
و بار دیگر با جساد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچد
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جایهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و از قلت مسکن و کمی جا عمارت
عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بسید یک
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعضی از آنها آدمی بشود
گذرد و یک کف دست خراب و یک وجب زمین افتاده بهم میرسد و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا برشته گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انجلیس و اعلا طم در خارج شهر باغات روزه آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتر می از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهت طلب مشروبات و رانجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و کلفتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جایی از بلاد عظیمه هندوستان هم رسد
بجارت و صرافیه گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان را ^{بناجیان} ^{بناجیان}
گویند بر وزن نوازین چه چهارپایان بزرگ و چون آدمی را خوانند یعنی آدم
و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرار را هر قدر بزرگ
باشند باین اسم خوانند پارچه ابریشمی و زر می از قبیل زربافت و طاس
اقسام البسته طلا بافت با تیا ز می که باید در انجا پیرسد و با طرف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجایای بسیار بلاد عالم در انجا
از آن تمام شود و در کارخانه های شعر بافی که زربافت و با اول تمام میشود
روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بصرف میرسد و در شهر که
قرب پنج فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
جمعی که در زمره مرتضین اند از خانه ها برآیند و از قبیل طواف کرده اند
و از انجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بنامهای خود رووند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از بس آب تا بالاستک است بشکلی تمام کرده اند
که در آن اماکن بر همه بجهت خود با ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

تزوایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند در زمان جوان
میوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آید و مانکن
شوند و مجیب از دعای دارند مردمان عیاشی تبه روزگار از هر سوره
صها پر لب آب نزد بر اهد با مانکن ایشان روند و تفرج کنند و در آنحوالی
یا در کجرات بوده است سومات پروزن مملات و آن نام تجاز و صهی است
مشهور که پست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با آنحوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هند و با
صد هزار زنجیر قیل کوه سپید و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بقابل شافه
جربی عظیم دست داد و از یک پاس روز تا شام هر دو لشکر بخو نیز بنسے
مشغول بودند و در آن روز صد کشتگان هند و پنجاه هزار و عدت
اسرا بیست هزار رسید و آنقدر در آن محارب پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بخرد و دست هزار نفر بر اهد که خدام
سومات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بشافه این احوال با آنرا
از باب استیمان در آمده و بعد از آنکه سلطان نهادند و بدون جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده است و غانموند که پادشاه متعرض سومات نگشته

نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امتیای دولت را در خاطر گذرد و مانند گان
از خالصه خود همسیم مشروط بر آنکه پادشاه از بها بخاغم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید و ز را بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند و در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر رود
فزع اکبر مراد مقابل آذربیت تراش و ادا رند و گویند آن آذربیت تراش این
محدودیت فروش است چه جواب گویم امر اسر بریزانداخته چیزی نمی توانستند
گفت و بار دیگر با برهمه جنگ و پیوست تا همگی گشته شدند و سونات
مفتوح شد سلطان بدست خود بتزین بر شکم آن بت زده شکست و از
جوف آن آنقدر جواهر که اینها ریخت که آن بزرگی و سنگینی بسی ندیده و نشنیده
بود و از بختانه و بهت های دیگر تیر آنقدر بدست آمد که خزاین رومی زمین معادله
با عشر آن نمیکردند جواهر شین و لالی آیدار که اینها را میزبان ملکیاں عیظه
ضبط بر آوردند و بخرینه عامه سپردند و در گوش آن هسنم سی و چند حلقه
حلا در وقت تنگستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت وجود خلائق و آثار پرستش میکنند و اعتقاد می کفره مند و ست
اینست که در عالم دو هسنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیارکنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح غلطی که آزاد میسازند
و جنس بیان و حیوانات بعد از مفادقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند
تا بر کدام باب هر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومات بود
که در دست سلطان محمود شکست و دیگر حکمرانان است در و کنگر باقی است
و ذکر آن بمقام خود خواهد بود در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اهل
عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بخرین حشره المدیح الشهداء و الصید^{نقین}
ومی از احقاد قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جدا اعلای سلاطین صفویه انار الله بر بانهم و هم
یا شمس فی رابعه النهار از غایت شتهار بی نیاز از اظهار است احوال
انفاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفين مصطفی آرای
منه فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل اهل
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصایر پوشیده نیست
شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعله اخروزان و دوران بود در اصفهان
حدیث دانند بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه خیر اللام
مسیحی فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو وحید عصر
خویش بوده اند و فضیلتی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجای

که بایست رسید از خورشید چنانستاب فضائل او ذره باز مولن شود و در وقت
سقیبش مرحله نشاید چو مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام مجام و مقتدا
عالیه مقام بود عنایت ازلی و رحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
ابواب دست پرور و فیض جمیل و قابل استفاضه علوم منزل ساخته و پرور
طبع هر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید شهباز و بس قدر جگر
مستفیدان و مخموران از اکسیر تربیتش طلای دست افشا پرورشین و ایام
و احوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنکو بعرضه وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و جلالت و عریبایم نور مسیبا
نظم و شرافتی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه این مراتب از آثار
کلاک در وی سلکش در رساله کنه الکرام در بیان فضل و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بیده العزم که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای در اثر هر گاه
یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر میافت در آن میشکاشت تالیف بوده و
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علم و کمال
در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است در سایر مآثر
دیگر در ابطال تنازع و در فقه و حدیث و غیره آنقدر عذر در کتفصیل آنها

و شواراست و از این تا بغات و چهار دیوان رفیع بنیان او در قاری می
مضمون می سزایست چرا که هر یک از آن کتب اربعه بحسب لبالب از کلام
تیمین و کلمه است پر از کلماتی رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید می بینند
و علمای عایشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویدا است و الحق عبادت محقر
آیاتش درجه علیا و ذر و ذره قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش مثل خجالت
بر چهره انشری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و اخصام
و ترو شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نور دیده با عز از بود هنگام استیلا می افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه چهار
تا و شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدت شعار بسیار نکام آن
و در مان علی و از فرط اعلو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه سلطانین
با برید و عدم اخذ عبادات مردم ایندیار که اعلم از سلاطین امر و سیاهی
در عایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند بقصد استیلا او از محمد شاه و اردوهند
چون بشاه بهمان آباد رسید و از او مناجات و احوال و گرفتاری پادشاه بد
امر مطلع شد بغایت ناوم و بشیطان کردید و آن زمان از سطوت باورنفاقت
به نهموندا شیب و با آن حال دوسه مرتبه بقصد عود با ایران تا بلاهور و
فدایم رفت و بسید به باوق رفیق میسر نیاید شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

و مکتوبی در کمال ادب بپادشاه نوشت و او را طلب نمود و در راه پند و ستایش
 می آید که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشتم بپادشاه فرستاد و سعادت خوا

خون گریخته در بحر گلستان کنم
 دست و دل نیاز بخواهر نشان کنم
 خواهم شمار راه تو ای خورده دان کنم
 ای بهار راز جیای خوشی نشان کنم
 از طعنه بی بنا سخن شیر زبان کنم
 صد گل بدامن تنی مسرکان کنم
 تا خامه و تنای تو رطب اللسان کنم
 چندی و دایع بزم تو ای قدر دان کنم
 خواهم که خویش را بفراق استخوان کنم

ای موی که از اثر رنگ بوی تو
 کجینه ضمیر کشایم بوی تو
 صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز
 که خامه بزند از کف جو و نور مشحون
 هر جا حدیث پنجب خصم افکند شود
 از اعتدال طبع تو کمر کنم سخن
 نگذاشت جوش عیشه ز خجالت کف مرا
 از گردش زمانه تا ساز شد ضرور
 از صبر میزند دل مغرور لاجها

باجمله از لاهور پادشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون او صنایع آن شهر
 مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم و امن افشانه مسکن
 گزید و در شبه یوم رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
 کفرستان مطاق زمره اناام و بهر دو شبه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار
 عجیب انبوه و ازدحامی است از آن عالیشان است در نثر و بیانچه که بر قصد

لایمیه خویش دارد بسم الله لسان حال ترجمه مقال بسیار بلاغت
 اساس مشکلمی کویا است که یکی از آثار نظم بر بیج الرقم قدرت اوسبوعه معلقه
 تنبع شداد است و بگذره از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عزت است روشن
 عالم جراتی ایجاد و در و بقیاسن شار کرباس کیوان حماس و الاحقرنی است
 که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسله میند او معاد است صلوات
 علیه و آله الاطهار الامجاد انتی و از اشعار رابعه اش باین چند بیت معجزه طراز

نمود از قصیده لایمیه

<p> واقرا سلامی سلیمی منتهی اصل لیریق فی الحی من ظل ولا طلد اجسامهم خلقت روحا بلا نقل ابواب دار الهدی کالاعین النجل کالنار من علم فی السهل والجبل لیست موافقتا کالماء للعسل الا الدموع وقرب الوعد بالاجل لله لا تصبری یا مهجی ارحل مر الفراق و بعد الحیره الاول </p>	<p> یا حادی الورد حج بالقرب من ظل الرسم والوشم والدارات داورست این الفریق الذی لا فوق بینهم این الحبور التی اداء هم فتمت این البدور التی انوارها ملت الارض تبلغ من یتسی مناکبها من بعد بعدهم لرحیل فی نظری لام نفسی بضنک العیش صابر لیت الفریق الذی فارقتهم علما </p>
--	---

ها الضعفی و بعدی من خیمم | لا اقدرن علی التحویل والنقل

یا حاوی العین شبر فی یوقفهم | و هذه مجتبی خذها بلا مطلق

حل الصبابة فی دار ضعت بها | است فی الحی بالغزل لان والغزل

اسمع کلامی و دع کلامیه سلنت | الشمس طال الغد تغنیک عن فصل

انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده | پیوند بود بارک جان خاستم را

کو کریر که شاداب که گشت المند | صد شکر که در وادی تقصید و حرمان

وار و غلم در کرد آبله میم را | بخت از نمود قوت بازوی نیست

پیچید قلم نخبه شیران اجم را | میز بیدم اما به نسب نامه نمازم

من آدم و هرم نشناسم آب عم را | قصیده دیگر بیان بجز دارو که بجز مطلع

آن بخاطر نیست قصیده | یکا پرده نشید است صلا کوش اصم

لبیک ترم خانه و ناقوس مشهور | قطعه حزین از تقاضای همت برانم

که حوان سخن را با حوان فرستم | ز شوری که از میدانم بوج رسند

بزم حکیمها مشکدان فرستم | شکنج نفس تنگ دارد دل را

صطبری برف گلستان فرستم | ز خاک ره کلک آه چو حسد امم

شیمی بناف نثر الان فرستم | در این قحط سال بلاغت حدیثی

بجز بیانات قحطان فرستم | چو برقع کشایم ز رخسار معنی

فروغی بنور شید تا بان فرستم
کمر ارخان حکیمان فرستم
چو شیرازه بندم بلقان فرستم
بر ریادلی زاده کان فرستم
سواد می بنجاک صفایان فرستم
بچاک سینه دار و غمزه دستی در فودستی
حمایل داشتم در گردن آن تند خودستی
که دستی برهن ساغر بود و در دست نبودستی
سرت کردم بکش کاهی بزلف مشکبویستی
مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دستی
بود در غم پر پیوسته دستی در کدو دستی
خزین از شرم محسبان میکند از مژگان دستی
زبان دان محبت بوده ام دیگر نیدانم
خزین از پای ره پیمایی فرسودگی دیدم

کلام من از فهم شاعر فروغی است
بر آنم که او راق اشعار خود را
تراشیدم از دل سخن را که شاید
ز کلک عراقی ترا خود از دست
فزل بدستم داده دستی برده در خونم فروغی
خوشا روزی که با کوناه داستان لطیفان بود
کدامین دست خالی داشتم تا سبج کردیم
دل مجروح را شور قیامت در کربان کن
سرایا تا زمین از ترس دامن گشان کند
ز کفر فی بیکسار خوارم نشکند چون گل
کفر را در دعا وصل تنامد عا نبود
قطعه در حالت نزع حسد موده
ایمن و آنم که کوشش از دست آوری شنید
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب برب رودخانه کنگه
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تجانه بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از برادران معتبر که مراد را بیان
 بود و رفتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور و رنگ
 زیبای این بیت را بعرض رسانید. بدین شرافت بتخانه را توای زاهد
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم ^{تفضل}
 حسینخان فرمانی از فواب آصف الدوله بر سینداری که بر سر راه بود
 و از خود بدرقه و مردمان همراهم و سواری و بعضی ما بحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه متضمن بشتاب در آمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به چوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بسکران و بغایت معجز
 و مفرسکونت سلطان محمد فخرالدین ^{بفخر جم و سکون آداد و لولون ۱۳} تعلق بوده مسجدی در شهر و پهلای عظیم
 در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از اینیه حالیه
 و مسجد را یک چشمه بنا شده اند که در آن دو دوازده هزار گنجایش
 شود و پهل نیز در نهایت استحکام است که بمردم خراب نگردد و آن شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میرفتند و تحصیل
 و تحمیل میگوشتیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت و دین شتار و ^{بند}
 از آنجمله بوده است مولانا محمود چوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاه جهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فراید شمس باز غه کتابی در ^{سنت}

بیان و در خدمت حقان مرحوم بود بنظر من سائید و من بخشید در بیابان
 آن طولی داوه و شاهجهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و لیکن خوش
 آب و هوا و جو لگانی با وسعت و فصاحت کل باس سفید و نشتر راز
 کل صدرگ در آنجا و خور و اردیرون از اندازه قیاس در باغات طرا
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و کلی که میدند
 آن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 یا همین نزدیک دست نهایت زود و ذرع بلندتر نشوند و کل نیز آن بزرگی و
 نمیدهند و سبب طوبت اقی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
 حدت بویا هم ندازد و در شهر از بس بو خور بود تمام آن آبادی و در دیوار
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در دیوار
 هم طاقها پنجره کاری است تا هوا باندون در آید و در آن اماکن کنج را
 از گل فرش و سحاف کنند اقل تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و سبزه
 گلها را تازه کنند بعد از آن روغن آن کنج را گیرند و آنرا با طراف بندستان
 برند قسم اعلاهی آن قایم مقام عطرست و زمان این دیار بر کیسوان دهند و
 شاه کنند و خالی از کیفیت نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معصومه این گلها

کلبا بهر شد در باغها و خانههای آن عظم بیشتر نشستن و پاس سفیدیست و کلی
 و یکرم رسد و آن نیز در جو پور بیشتر از جاهای دیگرست شبیه بجای خرمال
 سفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بخاری نیز گادی خوانند از آن نیز
 عرق کشند و باطران برند و خواص کرم و تر به رجه اول و بدل بید مشک است
 و تقویت قلب اعضای زمیه از آنجا که روانه شدیم نواح لکنه و از اعمال صفت
 الدوله بود و یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قاقله و مردم برای که زیاده
 از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و اثر اوخت بر وزن حسه
 گفتندی درختی است از گردگان بزرگتر که در ساقه آن با پیوندند بقدر پنج ذرع
 شاخه و در آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بجائی که رسیدند
 از بالا نخم شوند و رو به شیب نمکنند تا زمین رسند و فروروند و هر شاخه با
 ریشه دو اند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزرگتر آیند همچین این
 شود گویند بعضی درختان سال خورده در پیشها و جنگها بهم رسد که یک میل از
 را گرفته است و تمام آن مسافت مام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن جهت منزل گذشته هیچ
 باغات و عمارات امرای لکنه نبودند که در آنها منزل میشد آنها را چار
 اماکن با صفا و عملات بهکافت تا آنیکه وارد لکنه و نجات برادر و الا کعبه

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از رحمت آن سفر طوفانی آسوم
 لکنو بحدت های مکتوبی بر زن مشنوا از بلد آن عظیمه صوبه او و بر وزن مدو
 اقدم شهرهای هست و ستان هست بنای آن را مورخین بنویز چند لک
 سال و از مدعمورونی در دالان و سوادا عظمی پلیر و سامان هست حصه
 شهر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین هست حال اکثری از بلد آن
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم
 هیچکدام سوزندارند هر کس از هر جا بخواهد در آید و بیشتر سبب وسعت هست
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوت و شمن و زرد و قطاع الطریق که ناکاه در آن
 در آید هم نیست خاصه لکنو که وسعت آن اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال و آرد و اورا اکثرین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مردم او اسطینیر هر کس بقدر حوصله خویش خس خانه سازد
 و در آن رفع اذیت کرماند و خوشی وزن بس بیشه ایست خود رو که در زمنا
 روید و بغایت خوشبو و مطرب است از زمین بر آرد و بدست ماند تا در پیشه
 و تار شود و حجرهای وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری بر آنها
 گذاشته اند و آن دروازه را از فی پنجره کاری کنند بجهتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پیرمار از خرس سازند
و بران و معدوم از فوار که بر شکلهای آب نصبند از آب پاشی کنند چنانکه
بان رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو کرد و در آن موسم تکلیف نیست
که باید و بی آنکه چادری یا چیزی بردوش کنند از سر تا خواب نیاید مانند
ضیفاءه و کاستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق اینست که از آن
بهرتیب بهتر است و در خانههای اعظم در حسن خانهها و در آن خانه از اندرون
بهر آبی جاری و پیر مرد و واژه فواره که لوله در آن نهر نصب است که خود بخود
از آن فواره آب بر تمام آن در واژه که خوش آگین است رسد و محتاج بانیکه
سقا یا حدمه در اندرون در آیند نمید و عجیب کفیتی دارد در کرمک و اقسام
خرزبه در آن شهر نونور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانهها و عمارات عالی یکدیگر با علی درجه بلندی و دیگری با دینی
مرتبه پستی است و گاه هست در یکجا نه مقدار از زمین آن انقدر بلند است که در آنجا
منزلت پست بام واقع است و قدره دیگر آن پست است مشابه که نسبت
فسر و دایند و کوه و بازار و گذرمانیر همین نسبت پست و بلند اند و عجیب
است که در لکنه و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جایی که منظرین

درآمدند هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشت ظاهر در
بیکاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوا زمستان نیز
انقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوالی بسته شوند یا بیدتر برف از
آسمان بار و یامردم محتاج مگر سیخ خانه و افزون شدن آتش باشد یک بالابویشن
یکقبای بنده دار کافی است باین هوادر چله زمستان تبادیر و حمل برف سازند
و تا تابستان بگذرانند و در سرکار اصف الدوله دو آذوقه ماه انقدر بود که
بامرا و اعزته هر روزه از سرکار او میرسد و آن چنانست که در خارج شهر با
صحرائی وسیع که از درختان و شجاری عالی باشد بجهت اینکار مستطح و هموار کنند و آنجا
را بگاه جو یا کوشا رنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار یا شند و شفتاب
سفالین بازگسب بر روان پوشارها گذارند و بر سرده طرف یک دم معین
و دیگری وارد که در آن آب نمک است آخر شب که نیم سحری در زد قدری از آن
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش نمک
کرد و همانوقت همه جمع کنند و بکوبند و در پنج چال اندازند شنیدم در سرکار
اصف الدوله جا بجا در نواح لکنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دو عازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر کجبه فقر او مساکین که برف سازان
گذارند در هر محله یکی یا دو تا جا میباشند و وسیع ساخته اند و انقدر جعفر کرده اند که بار ببارند

رسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پائین تا بالا بفضای
حسب سبزه نظری است معروف و در سر کردن آب نظیر نذار و گرفتار و چله
رستان که مملو از آب کنند و در سن از اینک و سار و ج محکم سازند که هوا
در آن نرسد و در تابستان کشاید و در تمام موسم که آب آنها بسیار است
که در رستان بود و در کهنه و جمعی کثیر از قزل باشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر نجفی خان و از احاد سعادت مند خان برمان
الملک که از اعظم امرای محشایی و در تاریخ نادری محلی از احوال او مسطور
است از اعظم نشا پور بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهد
تمشیت امر خیر ریاست بر نیامد و بتباید انگلیس فرمانفرمانی بالعرضه
لیکن در سخاوت ذاتی وجود نظری حاتم روزگار و در اختیار و بذل بهر
و شرف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش به بهره
در نظر متمش بحر و کان عالم را قدر برک گاهی و خزان روزین را مقدار میر کباب
بنود کاروان سراسر عالی بخت روزار و سکنه عبات عرش در جاساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجی بجهت هر یک بقدر
او معین میشد تا روزی که رفاه نیکو دید کامیابان در مقسوم او بود باو میرسد و یکی از

که تمامی غیر آنستند و آردن آب فراست بارش غری علی ساکنها الف
تحت و سلام که سلاطین صاحب قبرت و خواقین و شوکت بارز و وقتنای
انکار در گذشتند فیاض تعالی ابواب خیر و توفیق برسد آن بزرگ بینی
بمال گشوده آنقدرم نخل بر آنکشت جو داد و نخل و آن توقع رفع و افتخار منبع
تار و زر سخنر نامی او سبیل کردید که عالم و عالیا تا آغاز محشر و نفع صورت
دوم در داستان نامه از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
مانند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم و بعد و جهدی که بواسطه تمیز
داری سید الشهدا داشت تغیر چنانچه مسجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنا نهاد و مبالغه خطی صرف عمارت و تزیین آن نمود از دفتر داران آن سکر
و مردم تعدد که در آن امر و ضعیلی بودند شنیدم که از دو کور و رو سپید ریاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی باین بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای گیر نیست شاه جهان در ابراهیم مقبره دارد دستی تمام کنج مردم از
وضع و آن آن حکایت عزیز نیستند که عمارت متعدد با توابع و لواحق
بپوشات و اما کن خدمت از رنگ مرمر و نسبت بفروزه و شمع و عقیق الی
اند و گویند بوزن سنگ و کل آن طلا خرج شده است از اندیده ام این
تغزین خانه و مسجد را که دیدم از غرائب این عالم است اندرون آن مشتمل است بر

بر چهاروه کنید که در هر کفندی جایکی از ضرایح مقدمه چهاروه معصوم است
که از نقره خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که از ازینت کنند شبها
بعد چهارصد یا نقد چهل حیران بلورین او نیز دو و نهر از چهل حیران مجلسی و
قانونسهای بلورین که در همه ششمنهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و نساختهای طلا و نقره از هر قسم و سباب طلا و مرصع حکمت زینت جایگاه
نصب نمایند و در دیوار اندرون بنا همه آئینهای بدن نما است که اندرون
عکس آئینش مع و چراغ که بر بدن آئینها و سباب طلا و نقره اقتدا کنان تمام
کوزه نور در رونق شکن و او بطور کرد و همیشه تکلف برگاه ناظر از قدر
مسافت در آن نقره خانه بنید در یانی از نور مشاهده شود سه لک و در حکمت
تخرج آن ده نقره از سر کار او بین بود اگر خرمی زیاده آمده بود نقره و آریون
نرسید در کتون مستجابی کرنی و اداب رزم از تفک اندازی و شمشیر آزمائی
و نمازهای و تقیاج نردن بی نظیر بود چون از جرات بهره نداشت همه این
را با ایمان صنود مکرر دیدیم که مرغ را در پرواز تفک زده است و کهای عالی
داشت که که در شعی را میسر توانا از اوضاع و سامان و سباب و اساس درخت
او اگر شمه نگاشته شود موجب اطاب طلال نکرندگان است همچنانکه
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صدم یک کس نگاشته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر بر ابرافقت خان تدریح سیر کردم ارقام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان
در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
مصوران ایران و هند و دوم و فرنگ انقدر داشت که بجز از دیدن
ابها فروع حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی نظیر ورا آمدند چون شرح
و مدارک و مسائلک و مفاتیح و کشکول و بعضی مجلدات کجارا انوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد مجلد کتب
علی اند که بخط مضغین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند و الحق آنها خزان و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و با آنها سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مومنین در رفتار هر چند که فرد
مایکان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشاندی و در تعصب غیب
عمدوی عظم داشت روز سوم بود که وارثم مرا طلب داشت با اتفاق مرحوم خان
نزد او ریشم عاطفت نمود و از عوارض جهانی پرسیده و اطمانی که در سر کار
او بودند مرا طلبید و بمعالجه و تدبیر امر نمود و با مرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
بانهات سرکاری بقیض مشغول داند قریب چهارصد عمارت مفروش

مغز و شش و باغات شهر و شهر و سر و دست که هر یک معین خود بی نظیر
بودند فلان قترکی و باغبانان چینی در سر کار او بودند که در چین سهند
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی مغز و ریا زیده سهند
از آن قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای فیه الصلوات
سید شد و یکی از آن باغبان که بعین باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها از یاقوت از یک نزع و در دوزخ دست خود و به از میوه پر بار
بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم
و در غیر موسم کمتر و این گل در سبزه و بلدان دیگر نیز میوه درختان از
چمن و رخت آنرا آوردند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک برسد میان نمودند که از اختراع مردم چمن است که درخت هر
بزرگی که باشد هر گاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی شود و از آن درخت
بزرگ شاخ را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشاند از آن بزرگتر نشود
و هر ساله نمود و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که سهند کل بر آن شاخ
چسباند و کینه پارچه بر روی آن چسبند و طرفی را که در آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب میان
پارچه و گل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

از آنجا برند و بیان کل و پارچه بجائی که منظور دارند عرض کنند و هر
مان مقدار عمر که در وقت بریدن در امتداد بدو بزرگتر نشود و دست
شفا لو و مارچ و تریج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم دیانت
تکلیف مناسب بلند و کارهای ستوده از همند نمود و چون بگریته کور گورانه
در چاه بلا امتداد و هنوز از آنجا مخلصی نماند بودم و ماندن در این دیار
خویش مرکز مانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم شکر بخد نمود
که بالو باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودم
و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم منزل بدن بالمره بر طرف شده بکلی بجال آمدم و اخوی محمد علی را بجهت
انجام امور نکاله و کارهای دکن روانه کلکت نمودم و با او گفتم که متعلقان
و منسوبان روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله اصفالدوله این
جهان را بدرود و داعی خن را اجابت نمود و شش ماه اولی را با اطمینان
و چون با همه رافتی یکسان داشت در آن روز ولوله عظیم در آن مصر ^{عظیم}
نموده روز محشر و فرج اگر برخواست عامه غلایق از مردوزن بگریه و راز و جو
و مقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صد آشیون بلند و عجب استیجری